

فرهنگ و ورزش، نخستین پل‌هایی هستند که پس از یک انقلاب و تحول سیاسی، دوباره برقرار می‌شوند. راه‌های ارتباطی دیگر، پس از این دو دریچه گشوده خواهند شد. در یک مقطع سیاسی، ایران توسط کشورهای غرب تحریم شد. مدت‌ها است که این مقطع و شرایط سپری شده، اما تحریم فرهنگی غرب همچنان ادامه یافته است.

همانند همیشه، کسی که از این تحریم فرهنگی بیشترین رنج را می‌برد، از مسیبان آن نبوده است: متفکران ایران. متفکران ایرانی، برای حضور دوباره در سناریوی فرهنگ جهانی می‌جنگند. هنگامی که دعوت سفر به ایران را از سوی انتشارات کاروان و وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ایران پذیرفتم، گام مهمی برداشتم؛ چون بدین ترتیب، آوای هنرمندان و نویسندگانی که در ایران زندگی می‌کردند، بار دیگر شنیده می‌شد.

در ایران چه دیدم؟ ملتی را دیدم که روحی عظیم و گشوده داشت؛ چه در معنویت، چه در فرهنگ، و چه در سیاست. حضور نیرومند «گذشته» را دیدم، که در احترام

ژرف مردم ایران به آثار شاعرانی چون حافظ و سعدی تجلی می‌یافت. اما «اکنون» را نیز دیدم. و این «اکنون» در ندای «گفت و گو»ی ملت ایران آشکار است. از همان لحظه‌ای که وارد ایران شدم، با گل و اشک از من استقبال شد، نه اشک اندوه، که اشک هیجان. از راه این اشک‌ها، تحمل فرهنگ‌های دیگر، و احترام به این فرهنگ‌ها را مشاهده کردم.

«گفت و گو»، تبادل دیدگاه‌های متفاوت را به جای تک‌گویی مطرح می‌کند. هنگامی که این گفت و گو در ایران پیش آمد، (مثلاً در صحبت‌هایی که در شیراز و تهران با هزاران نفر داشتیم) اصلی‌ترین موضوع، خداوند بود. در آغاز، گفت و گو برایم دشوار می‌نمود، گمان می‌بردم هر کدام مفاهیم خود را داریم و برقرار کردن پیوند میان این مفاهیم ممکن نیست. اما هنگامی که سعی کردیم در مرزهایی که ما را از هم جدا می‌کرد متوقف شویم، توانستیم نکات مشترک خود را درک کنیم. داستان‌های بسیاری، تصویر عمومی شباهت زیاد ایرانیان و برزیلیان را تایید کرده‌اند. تجلیات عشق و خداوند نیز در ایران و برزیل بسیار شبیه‌اند. شادی ملت ایران، تصویر از پیش تعیین شده ایران را در ذهن ما از بین می‌برد و تضمینی بر ادامه این تبادل فرهنگی است.

تنها ملت ایران به گفت و گو تمایل ندارد، اعضای

مهم دولت نیز چنین گرایشی دارند. مانند آقای دکتر عطاءالله مهاجرانی، وزیر فرهنگ ایران. در مکالمه‌ای که در منزل ایشان با هم داشتیم، با مهر بسیار درباره برزیل، و سفر بیست سال پیش خود به این کشور صحبت می‌کرد. اما مهمترین نگرانی او ایجاد دوباره یک پل میان دو ملت بود. او می‌دانست یک فرهنگ تنها هنگامی می‌تواند غنی بماند که با فرهنگ‌های دیگر ارتباط داشته باشد.

یک بار، داستان جالبی شنیدم. یک نفر از دوستانش پرسید:

«چه زمانی می‌فهمید که روز آغاز شده است؟»  
اولین نفر گفت: «وقتی بتوانی یک درخت را تشخیص دهی.»

دیگری گفت: «وقتی بتوانی یک میش را از یک کودک تشخیص دهی.»

و سرانجام، سومین نفر گفت: «وقتی بتوانی چهره برادرت را تشخیص بدهی.»

در ایران، یک نفر از من پرسید از میان هزاران پنجره‌ای که به لحظه‌های گوناگونی از زندگی‌ام گشوده می‌شوند، کدام یک را انتخاب خواهم کرد؟ پاسخ دادم پنجره‌ای را خواهم گشود که لحظه «اکنون» را نشان می‌دهد.

و «اکنون»، ایران چهره برادرم را دارد.



پائولو کوئیلو

ترجمه آرش حجازی

# چهره برادرم